

## معرفی و نقد کتاب

### رویارویی غرب معاصر با جهان اسلام<sup>۱</sup>

رویارویی غرب معاصر با جهان اسلام، عنوان کتابی است که با مبنا قراردادن نشانه‌های هویتی، فرهنگی و تمدنی خاص برای دو کلیت به نام غرب و جهان اسلام، به بررسی رویارویی میان آن دو پرداخته است. طبق این دیدگاه، اسلام و غرب «در دوران‌های تاریخی مختلف بر اساس نیازهای راهبردی خود به جدال مبادرت ورزیدند. جدال‌گرایی غرب علیه کشورهای اسلامی و قالب‌های نظری اسلام، ماهیت راهبردی داشته و در این ارتباط بسیاری از تعارضات منطقه‌ای و بین‌المللی بر مبنای نشانه‌های مذهبی انجام شده است» (ص ۱۴). بررسی این رویارویی آن‌گاه اهمیت مضاعف می‌یابد که بدانیم «تضادهای غرب و جهان اسلام فراتر از مؤلفه‌های اقتصادی است. هم‌اکنون تعارض‌ها ماهیت هویتی داشته و به این ترتیب منافع اقتصادی و استراتژیک غرب در چنین قالبی تعریف می‌شود» (ص ۱۶).

در حالی که تعدادی از نویسندگان خواسته‌اند بر اساس قالب‌ها و شاخص‌های فلسفی به تبیین روابط جهان غرب با دنیای اسلام بپردازند و دیدگاه خود را بر اساس راهبرد کلان تنظیم کرده‌اند، در این کتاب به نشانه‌های رفتاری کشورهای جهان غرب و واحدهای سیاسی خاورمیانه توجه شده است (ص ۱۹). بنابراین، گفته شده است که «آنچه در مطالعات تاریخی و فرایندهای سیاسی در روابط کشورهای جهان غرب و دنیای اسلام مشاهده می‌شود، بیانگر جلوه‌هایی از تعارض نهفته و آشکار بین دو حوزه تمدنی، سیاسی و فرهنگی متفاوت می‌باشد. روند یادشده در دوران بعد از جنگ سرد از شرایط مبتنی بر جدال نهفته به تعارض آشکار و رویارویی هویتی تبدیل شده است» (ص ۱۹).

۱. متقی، ابراهیم (۱۳۸۷)؛ *رویارویی غرب معاصر و جهان اسلام*، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، ۴۱۶ صفحه.

با چنین نگرشی و بهره‌گیری از مفاهیم سازه‌انگاری، کتاب حاضر در چهار فصل نگارش یافته است.

فصل نخست به بررسی مبانی فرهنگی و هنجاری غرب معاصر اختصاص دارد که در آن به ویژگی‌های رسالت‌گرایی، برتری‌طلبی، هنجارسازی جهانی، جهان‌گرایی، دشمن‌سازی، بازسازی بحران معنا و مذهب‌گرایی جهان غرب اشاره شده است. در این فصل گفته می‌شود «جهان غرب شامل طیف گسترده‌ای از واحدهای سیاسی می‌باشد که عمدتاً در نیمکره غربی قرار دارد» (ص ۲۱) و روند قدرت‌یابی آن به گونه‌ای مرحله‌ای ارتقاء یافته است. در هر مرحله نیز «می‌توان جلوه‌هایی از برتری‌طلبی، رویارویی و جدال جهان غرب علیه کشورهای اسلامی را مشاهده نمود» (ص ۲۲). نکته اینجاست که افول قدرت جهان غرب، به دلیل ویژگی‌های عمومی یادشده، سبب افزایش تعارضات آن با جهان اسلام خواهد شد.

در فصل دوم، «استراتژی جهان غرب در برخورد با جهان اسلام» مورد بررسی قرار گرفته است، با این دید که «الگوهای رفتاری جهان غرب بر اساس قالب‌های تکنیکی و استراتژیک آن تحلیل شود» (ص ۹۷). به نظر نویسنده، رفتارهای جهان غرب بر اساس ادراکی نادرست از اسلام شکل گرفته است، از این رو اقدامات آن می‌تواند بر اساس شاخص‌های زیر انجام شود: متهم‌سازی بازیگران جهان اسلام به تروریسم و خشونت‌گرایی؛ کنترل حوزه‌های ژئوپلیتیکی جهان اسلام؛ حمایت حداکثری از اسرائیل؛ فعال‌سازی استراتژی اصلاح از درون؛ بازتولید ائتلاف‌های درون‌تمدنی جهان غرب؛ عملیات روانی از طریق هالیوود، والت‌دیسنی و بازی‌های کامپیوتری؛ دیپلماسی عمومی؛ تخریب سازنده علیه واحدهای جهان اسلام؛ به‌کارگیری الگوی انقلاب‌های رنگی در خاورمیانه؛ و نیز عملیات پیشدستانه علیه کشورهای اسلامی.

بررسی وضعیت جهان اسلام به‌عنوان بخش دیگری از این رویارویی تمدنی و هویتی در فصل سوم انجام شده است. به‌کارگیری تعبیری چون جهان اسلام، اسلام‌گرایی، اسلام سیاسی، اسلام معاصر، مسلمانان، هویت اسلامی و بازیگران اسلامی بیانگر آن است که نویسنده همه این مفاهیم را در یک قالب ریخته و مطالعه می‌کند. مبنای بحث این فصل آن است که جهان اسلام در حال مقاومت در برابر سلطه غرب است، به‌ویژه آنکه مسلمانان نسبت به جهان غرب «تفر» دارند. در عین حال، طرح بحثی تحت عنوان «عدالت‌گرایی» در این فصل نشان می‌دهد که نویسنده از مباحث روز کشور فارغ نبوده است، به خصوص که گفته شده است: «بار دیگر موج‌های

موعودگرایی با مفاهیم و مؤلفه‌های عدالت‌گرایانه ظهور یافته است... هم‌اکنون، هویت به‌عنوان عامل تحقق عدالت محسوب می‌شود» (صص ۲۹۷-۲۹۸).

فصل چهارم کتاب درباره «سازوکار و فرایند مقاومت اسلام سیاسی در برابر تهدیدات غرب» است و طی آن بر بازتأسیس هویتی و رفتاری اسلام‌گرایی، اثبات‌سازی ساختاری نظام‌های سیاسی در جهان اسلام و حل مسالمت‌آمیز اختلاف‌های منطقه‌ای و بین‌المللی - از طریق موازنه‌سازی‌های درون‌ساختاری، منطقه‌ای و بین‌المللی - تأکید شده است. اشاره به تجربیات مصر، ترکیه، الجزایر و ایران در زمینه بررسی زیرساخت‌های اجتماعی - تأسیسی در همین فصل صورت گرفته است؛ تجربیاتی که حاکی از نهادسازی در دنیایی آشفته و تبدیل هویت مقاومت به هویت مشروعیت‌بخش (ص ۳۱۸) بوده است.

«جمع‌بندی و نتیجه‌گیری»، بخش پایانی کتاب را تشکیل داده است، با این توضیح که «هر یک از قالب‌های گفتمانی موجود [غرب و جهان اسلام] جلوه‌هایی از هویت‌گرایی را در دستور کار خود قرار داده‌اند» (ص ۳۷۹). درحالی‌که وقوع انقلاب ایران به‌عنوان نخستین عامل تعارض جهان اسلام و جهان غرب محسوب می‌شود، شرایط پس از جنگ سرد دومین عامل بازتولید این تعارض است. این دو حادثه، نه تنها قالب‌های تعارضی جدیدی را بازتولید کردند، بلکه جدال‌های نهفته و تفاوت‌های تاریخی - هویتی را در بستر موضوعات و فرایندهای استراتژیک ساماندهی نمودند» (ص ۳۸۴). در نهایت، نتایج ناشی از منازعات هویتی، ایدئولوژیک، سیاسی و رفتاری دو حوزه تمدنی اسلام و غرب در ۱۰ بند خلاصه شده است.

### نقد اثر

اگر از چاپ مناسب کتاب و تلاش نویسنده برای طراحی پژوهشی جدید بگذریم، نکاتی چند و قابل بررسی در متن آن به چشم می‌خورد که پاره‌ای محتوایی و پاره‌ای شکلی است.

نخست آنکه، این اثر همچون اغلب آثار این حوزه، تحت تأثیر پیش‌فرض‌هایی بررسی‌ناشده و درگیر دوگانه‌سازی‌هایی است که از همان ابتدا مسیر مطالعه و نتیجه‌ارزیابی را تعیین می‌کند. در چارچوب چنین نگاهی، جهان به منزله دو اردوگاه در حال رویارویی تصویر می‌شود که این رویارویی، بیش از هر چیز، مبنای فرهنگی و هویتی دارد. مهم‌ترین نقدی که بر این رویکرد وارد است، نگاه دوگانه‌سازی است که سبب

می‌شود کشورهای مختلف، بدون توجه به تنوع و گوناگونی‌های موجود، در کنار هم یا مقابل هم تصویر شوند. در نتیجه، جهان غرب یا جهان اسلام متشکل از بخش‌هایی همگون و برخوردار از هویت‌هایی منسجم تلقی و معرفی می‌شوند، چنان‌که در کتاب حاضر حتی به معرفی حدود و ثغور دقیق سیاسی و جغرافیایی آنها نیازی احساس نمی‌شود. تحت تأثیر همین نگاه است که انقلاب ایران، بدون توجه به ریشه‌ها و ابعاد داخلی‌اش، به صورت نماد تعارض علیه جهان غرب درمی‌آید (ص ۴۵) و یا آمریکا، فارغ از ارائه توضیح یا مستندی، به عنوان نماد جهان غرب معرفی می‌شود.

روشن است که در این رویکرد، مشکل آن است که برداشت واقع‌بینانه‌ای از وضعیت جهان معاصر به دست نمی‌آید، زیرا تفاوت‌ها به کنار می‌رود و رقابت‌ها نادیده گرفته می‌شود. به همین دلیل مطالعات اسلام‌گرایانه‌ای از این دست، همواره مبانی و یافته‌های مکتب شرق‌شناسی را به واسطه کاستی‌هایی نقد می‌کند که خود نیز دچار آنهاست؛ این همان چیزی است که برخی از پژوهشگران از آن به عنوان «شرق‌شناسی وارونه» یاد کرده‌اند.

دوم آنکه، دوگانه‌انگاری در تحلیل، به‌ویژه به واسطه ذات‌گرایی آن، اگرچه بسیار مورد نقد قرار گرفته است، چنانچه با دقت صورت گیرد، می‌تواند نتایج تحلیلی جالب و مهمی دربر داشته باشد. نکته اینجاست که بهره‌گیری از یک رهیافت یا نظریه، به عنوان مبانی یک پژوهش، به معنای لزوم رعایت یک سلسله قواعد در هنگام تحلیل است. حتی اگر آن رهیافت یا نظریه در خلال پژوهش مورد بازنگری و اصلاح قرار گیرد تا به عنوان مثال قابلیت توضیحی بیشتری به دست آید، فرایند بازنگری در چارچوب چند گزاره کلیدی یا مفهوم بنیادین آن رهیافت یا نظریه صورت می‌گیرد. به همین دلیل، اکنون این پرسش مطرح می‌شود که نگاه ذات‌گرای حاکم بر این اثر، چه ارتباط و مناسبتی با گزاره‌ها و مفاهیم سازه‌انگارانه دارد؟ این در حالی است که مفهوم برساختن و توجه به مؤلفه‌های پیشینی برساخت پدیده‌ها، از جایگاه کلیدی در رهیافت مذکور برخوردار است. سوم آنکه، اگرچه اعتبار مکتب شرق‌شناسی به عنوان رویکردی علمی و منسجم مدت‌هاست زیر سؤال رفته، بایستی به یاد داشت که دقت نظر و ریزبینی هواداران آن برای بررسی همه‌جانبه شواهد و مستندات و التزام به روش‌های علمی همواره مثال‌زدنی بوده است. یادگیری از این ویژگی موجب می‌شود که حتی در چارچوب دوگانه‌انگاری‌های رایج در برخی نوشته‌های معاصر فارسی، بررسی آثار نویسندگان و متفکران مختلف دست‌کم با دقت بیشتری انجام شود. بنابراین اگر دوگانه‌سازی‌های

کتاب حاضر را نادیده بگیریم و بعد هم بپذیریم رهیافت سازه‌انگاری اتفاقاً مناسب‌ترین مبنا برای این پژوهش بوده است، نکته اینجاست که التزام به حدود و ثغور هر رهیافت بایستی مانع از درهم‌ریختگی مرز میان حوزه‌های مختلف دانش و ساده دیدن پیچیدگی‌های موجود در جهان واقع شود، نه اینکه مباحث گوناگون علوم سیاسی، روابط بین‌الملل، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، تاریخ و ادبیات به سادگی در کنار هم قرار گیرد و نام یک رهیافت، جهت کسب اعتبار، به‌عنوان پشتوانه مطالعاتی ذکر شود.

چهارم آنکه، حتی اگر سه اشکال یادشده را نادیده بگیریم، برخی جملات و یافته‌های کتاب نشان می‌دهد که این نوشته از دقت نظر نویسندگان سازه‌انگار چندان اثری نپذیرفته است، به‌عنوان نمونه: «زمانی که مذهب ایدئولوژیزه می‌شود، نقش سیاسی پذیرفته و در نتیجه در فضای ادبیات گفتمانی قرار می‌گیرد» (ص ۷۹)، «اگر روندهای موجود سیاسی در کشورهای جهان غرب با نشانه‌هایی از جدال‌گرایی مذهبی همراه می‌باشند، به مفهوم آن است که قالب‌های گفتمانی موجود در نظام بین‌الملل ماهیت دینی داشته و در نتیجه هرگونه تحرک گروه‌های داخلی، زمینه‌ساز اهداف استراتژیک آنان در سطح بین‌المللی خواهد بود» (ص ۹۴)، «هم‌اکنون جنبش‌های اجتماعی ناشی از کنش مسلمانان را باید در زمره جنبش‌های انقلابی دانست» (ص ۱۲۵)، و «آنتونی گیدنز در نظریات پست‌مدرنیته خود بر این امر تأکید می‌کند که پیرامون نیز می‌تواند در فرایندهای بین‌المللی تأثیرگذار باشد» (ص ۲۶۶).

پنجم آنکه، اگر وزن چندان برای جملات و یافته‌های ذکرشده قائل نشویم، گاه تعابیری در متن به کار رفته است که دقت و پراستار را می‌طلبید؛ مانند: «ایدئولوژیزه‌سازی سیاست و قدرت» (ص ۸۶)، «لیبرال‌سازی رهایی‌بخش جهان پیرامون» (ص ۱۳۵)، و «ایدئولوژیزه‌سازی جامعه غربی» (ص ۱۶۷).

ششم آنکه، وجود برخی ارجاعات کتاب، از مواردی است که صحت استنادات و نتیجه‌گیری‌ها را مخدوش می‌کند؛ مانند: نقل قول‌های صفحات ۸۹ و ۹۰ در مورد جرج بوش از کتاب «آمریکا و اسلام سیاسی» که موارد نقل شده در آن کتاب موجود نیست. هفتم آنکه، در موارد قابل توجهی اسامی و نقل قول‌هایی آمده است، بدون آن که منبع و مستندی برای آنها ذکر شود؛ مانند: جفری بارنت (ص ۲۸)، مایکل دیددین (ص ۵۷)، گری باور (ص ۹۵)، جفری هارت (ص ۱۰۸)، استفان والت (ص ۱۱۹)، آیت‌الله مطهری (ص ۱۳۶)، کارتر (ص ۱۵۹)، مارک پری (ص ۲۰۳)، آنتونی گیدنز (ص ۲۶۶)، گلنر (ص ۳۱۶)، کاستلز (ص ۳۵۷).

هشتم آنکه، برخی غلط‌های تایپی می‌تواند تلاش ناشر را در عرضه اثری ماندگار کمرنگ کند؛ مانند: روش استقراری (ص ۱۹)، شیخ قنوشی (ص ۲۲۸)، و ژان دریدا (صص ۲۳۱ و ۲۷۳).

در نهایت، اگرچه تألیف و انتشاری آثاری از این دست در مجموع می‌تواند موجب رونق فضای علمی و بسط زمینه‌های کاوش نظری بیشتر در نسبت‌سنجی میان دوگانه‌هایی چون جهان اسلام و جهان غرب شود، توجه به این نکته ضروری است که هدف غایی چنین تألیفاتی بایستی متفاوت از آثار غیردانشگاهی باشد.

سید عبدالامیر نبوی

استادیار پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی

Email: Nabavisa@yahoo.com